



نگاهی جامعه شناختی به بانو ساخته داریوش مهرجویی

از رویکردی مسیحایی تا رویکردی بودایی در

فرار وقوفی تلخ

علیرضا حسن زاده

«بانو» به تصویر درون کاوانه‌ی زندگی روشنفکرانی می‌پردازد که «واقعیت» تلخ، خویشاوند آرمان‌های متعالی و فرازمند آنان نیست، تلخ، اندیشه‌ورانی که «رویا»ی شیرین آنان تعبیری واژگون می‌یابد و واقعیت‌های فروکشنده، چون کابوسی هراس‌ناک در بیداری‌شان رخ نموده و در برابر آنان گردن می‌کشد. حکایت قهرمانی حساس که فردی‌ترین و پنهان‌ترین گوشه‌ی زندگی آنان از فرود تیغ نامرادی و اندوه در امان نیست. در این میان داستان زندگی «زن» دیگر بار خود برای وانمودن آشکار تعارض‌های زندگی انسان آرمان‌گرا برگزیده می‌شود و این از آن روست که موقعیت آسیب‌پذیر وی به عنوان جنسی که استیلای فرهنگ مذکر کم‌تر، امکان‌گریز از نرم‌های کهن را به وی می‌بخشد، به عنوان یک نمونه؛ صورت و رخساره‌ای کامل از ستیز و چالش به شمار می‌آید و این چالش، تباین و رودر رویی فرهنگ کهنتر، فروتر و فردیت نخبگان با فرهنگ مهتر، فرازمند و هنجارهای مستولی آن است، آن چه در آثار برگزیده‌ی سالیان اخیر چون «گبه»، «بانوی اردیبهشت»، «لیلا»، «سیب» و... در رخساره‌ی قهرمانان زنی که حضوری مثالی و نمادین دارند، پیداست.

صدای مبهم و زمزمه‌وار «مریم بانو» که در منولوگی پریشان از تشویش‌های خود می‌گوید، در صدای رسا و چیره‌مند «محمود» (شوهرش) گم می‌شود و حضور این صدای زنانه تا آن اندازه در برابر گفت‌وگوی حسابگرانه و مستولی مرد که از تجارت و پول حرف می‌زند، پریده رنگ است که به زحمت می‌توان تمامی آن را به درستی شنید. زن (مریم بانو) مرد را برای سفر آماده و تیمار می‌کند و در این میان ناگهان دست حادته‌ای تلخ، نقاب از رخسار راستین مرد بر می‌گیرد و زن را از خیانت شوهر می‌آگاهاند. «محمود» گویی به تعریف اتفاقی ساده می‌نشیند: «شیرازی‌به، از شوهرش طلاق گرفته و تنهاست. زن گرم و پر شوریه، یعنی عاشقشم، می‌خواهم باهاش زندگی کنم. من عشق می‌خوام و توهیچی به من ندادی. انگار که من دارم با یک روح زندگی می‌کنم با یک راهبه توی دیر». زن در استیلای صدای مردانه خاموش است و در رفتاری گنگ‌آلود که از کابوس دهشت‌بار بیداری‌اش (آگاهی) مایه می‌برد، کیف محتوی عکس‌های رقیب (زن بیگانه) را می‌بندد تا به شوهر برساند. مرد در سخنی گزنده و ریش‌خندآمیز به زن که بر آستانه‌ی در، در هوای برفی با نگاهی مبهم به او می‌نگرد، می‌گوید: «برو تو سرما می‌خوری!» و بغض زن از پس رفتن شوهر در سیلاب سرشکی که فرو می‌بارد، می‌ترکد. بدین گونه «بانو» که از شروعی پرقدردن برخوردار است، در آغاز نمایش اوجی شگفت‌انگیز می‌گیرد آن‌گونه که تماشاگر از سپردن اندیشه و هوش به روایت و



این احساس می‌تواند حتی به خودکشی و خود ویران‌گری بینجامد. در وقوف دوم مریم بانو در روی‌کردی به تنهایی و خاموشی پناه می‌برد، و رنجیده از فریفتاری «برون» (جامعه) پر آشوب و پر ریا، آرامش «درون» را می‌طلبد.

روی‌کرد مسیحایی «مریم بانو» به باورها و آرمان‌های مردمی‌اش، وی به نجات کرمعلی و هاجر بیغوله‌نشین و شیرین و قربان سالار که از توده‌ی تهی دست جامعه‌اند، می‌شتابد. او «هاجر» زنده پوش را بر بستر خود می‌خواند و خود در حالی که پیش‌بند بر او می‌بندد، سوپ جوجه را قاشق قاشق به وی می‌خوراند، او به شیرین جوان و نوزادش پناه می‌بخشد و دکتر را بر بالین او و قربان سالار پیر می‌خواند. نگاه نگران «مریم بانو» یکدم پناه جویان را به خود وا نمی‌نهد. از زبان کرمعلی می‌شنویم: «خواب دیدم توی یک بیابون خشک و بی‌آب و علف از زور بی‌آبی و تشنگی لاله می‌زنم، بعدش از توی غبار انگار از توی سراب یک سقا پیدا شد. دیدم یک بانوی عزیز و مهربونیه عین شما، بخدا اگر بخوام دروغ بگم.» او خانه‌ی گرمی را که چون بهشتی خواستنی برای بیغوله‌نشینان پیرامون اوست، به آنان می‌دهد. در جامعه‌ای سپید به شادی و آوازخوانی آنان می‌پیوندد، برای آنان کرسی زمستانی بر پا می‌کند. در این بهشت بهت آلود بیغوله‌نشینان در نوستالژی خویش به یاد طعم خورشیدی مطبخی که در سرای اربابی عبدالحسین خان می‌پختند، می‌افتند. در این فصل «مریم بانو» که به هم‌دمی و هم‌خانگی با تهی‌دستان و خدمت‌کاری برای آنان باورمند است، در پاسخ به شمسی خانم که آن‌ها را آدم‌های عوضی می‌نامد، می‌گوید که آنان را خداوند فرستاده است تا او تنها نباشد. و در پاسخ به دکتر حسام آن‌ها را از مردم آراسته‌ای که دو رو و صد چهره‌اند، بهتر می‌شمارد. نام قهرمان داستان «مریم» نیز خود شاید اشاره‌ای به حضور باوری مسیحایی و رخساره‌ی مسیح‌گونه‌ی او باشد. اما به زودی «مریم بانو» با بر آفتاب افتادن خیانت و فریب‌کاری «قربان سالار»، اسیر بحرانی دیگر می‌گردد. دیگر باز کابوس به سراغ «زن» می‌آید و این بار او را اندوهی دیگر در می‌کشد. مریم بانو در کابوس دوم خویش فریب‌کاری بیغوله‌نشینان را پیش چشم دارد. هاجر آیین بالش را از زیر پیراهن خود در آورده و بر او می‌خندد و شیرین در آرامش شگفت‌آوری که از هراس فقر و بی‌کسی تهی است به بچه‌اش شیر می‌دهد. ترس از فریب خوردگی بر ما می‌نمایاند که وجود فراز جویانه‌ی بانو یک‌سره مسیحایی نیست، زیرا او از فریب‌خوردگی می‌هراسد و نمی‌خواهد بر «یهودا»ی خویش، دو رویی و خیانت او را ببخشد زیرا اگر چه او بر مال دنیا تف می‌کند اما بدین گونه او امید خویش را بر دمیدن آفتاب حقیقت از دست داده است. او با مسخ تهی‌دستان، زوال باورهای اجتماعی خویش را می‌بیند.

در تحلیل نخستین رخساره از «مریم بانو» و روی‌کرد وی، و جدایی از آن می‌توان گفت «مریم بانو» حکایت انسان آرمان‌گرا و اندیشه‌ور است. او از یک‌سوی نه می‌تواند به هنجارهای فرودینگان تن در دهد و نه می‌تواند خود را با فرازمندان نمادی جامعه خویش خویشاوند بیابد و حتی به صورت تحقق یافته‌ی آرمان‌هایش پناه جوید. او در گستره‌ی حیات عاطفی و معنوی‌اش زمینی محکم برای ایستادن و آسودن نمی‌یابد. آن‌گونه که نه تنها از آغوش گرم شوهری که می‌باید او را از سختی‌ها و تنهایی‌ها در برگیرد و به او آرامش بخشد، محروم می‌شود، که به ناچار از دامان جامعه و مردم که به باورهایش مهری نمی‌ورزند، و او را درک نمی‌کنند، جدا می‌افتد. آن‌گونه که «هاجر» متأثر از تعقل احساس

داستانی بنیادی، غنی و بهت‌آلود‌گریزی نمی‌یابد. اثری که از گناه نخست در روایتی واژگون، در قصه‌ی زندگی زن آرمان‌گرا، داستان می‌زند.

«مریم بانو» زنی اهل حس، درد و شعر است. او اندیشه‌ورانه به جهان می‌نگرد و با دغدغه‌های روشن‌فکرانه دل مشغول می‌دارد، آن‌چنان که برای نمونه در خط آزادی زنان افتاده و بچه‌اش را انداخته (سقط کرده) است. او از آغاز طعم تلخ تبعیض و تبعید را به عنوان جنس فرودست چشیده و پدر و مادرش برای خلاصی از دست او که واپسین دختر خانواده بوده است، او را به مدرسه‌ی شبانه روزی کاتولیک‌ها در فرنگ فرستاده‌اند. در تحلیل رخساره و حضور داستانی وی می‌توان عنوان داشت که او از پس دو شکست، دو روی‌کرد متفاوت به زندگی و گیتی دارد، نخست روی‌کردی مسیحایی به آرمان‌های مردمی‌اش و دیگر روی‌کردی بودایی به تنهایی، رنج و خاموشی.

دگرگونی «مریم بانو» هر بار از پس «وقوف» روی می‌دهد. اما «وقوف» در نزد انسان آرمان‌گرا پی بردن به فاصله‌هاست و گاهی بر «بیگانگی» جامعه از وجود اندیشه و باورهای متعالی وی. از این روی وقوف یاد شده می‌باید وقوفی رنج‌بار دانسته شود. وقوفی که سستی اعتماد به چیرگی باورهای متعالی بر جهان و پیروزی اندیشه را پدیدار می‌سازد. «مریم بانو» نخست پس از آن که خیانت شوهر بر او آشکار می‌شود و بر ناراستی مردش «وقوف» می‌یابد، به آرمان‌های فرازجویانه‌اش که از مردم جدا نیست، پناه می‌برد. برای او عمل به آرمان‌های یاد شده نه تنها پیوند با اعتقاد و آموزه‌هایی است که به آن‌ها باورمند می‌باشد بلکه برای وی آرمان‌های او گریزگاهی محسوب می‌گردد که وی را از تنهایی‌هایش پناه می‌دهد: «به ندای دلت گوش بده، خدا این‌ها روبرایت فرستاد تا تنها نباشی.» (در خلوت امامزاده صالح تهران در سخنی با خویش) اما اندکی پسین‌تر در فرازی دیگر اثر «مریم بانو» با مسخ و زوال شخصیتی «قربان سالار» و فرودینگی او به وقوفی دیگر می‌رسد. وقوفی تلخ که حکایت از فاصله‌هایی رنج‌بار میان آرمان‌های یک زن اندیشه‌ور و واقعیات پیرامون او دارد. او، بار دیگر دچار بحرانی سخت می‌شود. او که دوزخ نخستین بحران «خیانت شوهر و تلخ‌کامی‌های کابوس‌های شبانه» را با پیوند به آرمان‌های مردمی پشت سر نهاده بود (کابوسی که چشم‌ها و لب‌های «رقیب» اهریمنی و صورت نامهربان شوهر را بر وی می‌خنداند) با رخ دادن خیانت و فریبی دیگر در مفاک بحرانی سخت فرو می‌رود. احساس فاصله و عدم هم‌نوایی با جامعه و گسستگی از آن رنجی بزرگ را در پی دارد، بدان‌گونه که «امیل دورکثم» در اثر جاودان خود «خودکشی» بر ما پدیدار می‌سازد که



خود او را «پست» و «دزد» می‌خواند. به این ترتیب «مریم بانو» در حرمان از برون (شوهر، جامعه و...) به درون (باورهای عرفانی و...) سوق می‌یابد. در باور «بودا» آگاهی انسان دیده و رنج و درد اوست، و هر آن اندازه که آگاهی وی افزون‌تر باشد، سرگردانی رنج‌بار و طاقت سوز او فزونی خواهد گرفت. بودا زندگی را یک سره رنج می‌داند و راه نجات را در آرامش درون و رسیدن به «نیروانا» می‌انگارد. به این گونه در باور «مریم بانو» بیداری از تنهایی می‌آغازد و هم چنان‌که بودا (حقیقت) حضور اشراق و روشنائی‌ست، افتاب دلیل افتاب است. در سختی کوتاه که دگرگونی فکری و رفتاری قهرمان «بانو» را برای ما بر می‌کاود باید گفت که شکست و سرخورده‌گی از باورهای اجتماعی، خود زمینه‌ساز تبلور و پیدایی گونه‌ای عرفان و استغراق در خویشتن است.

مجموعه‌ی باورها و آرایه‌های زندگی مریم بانو، تابلوی دهخدا، بی‌چینک، تمثال باورهای او بر دیوار و... از انسانی روشن‌فکر با ما سخن می‌گوید. برای «مریم بانو» که نمونه‌ی انسان اندیشه‌ور و فرازجوست، همه‌چیز از «پرسش» دریازد؛ آنچه به آن می‌اندیشد می‌آغازد و از این روی ما بر پرده‌ی سینما با دغدغه‌های انسانی اندیشه‌ور روبرو می‌گردیم. «بانو»ی مهرجویی در اثری که از ژرف کاری بهره‌ای سترگ و ستایش‌انگیز دارد، بر خلاف آثار شاعرانه‌ای چون «نون و گلدون» به تصویر دغدغه و رنج‌های درونی انسانی آرمان‌گرا می‌پردازد. انسان روشن‌اندیش (در این جا مریم بانو) همواره به دغدغه‌های نسبی‌گرایانه و روشن‌فکرانه‌ی خود دچار است، او میان یقین و شک در نوسان می‌باشد و همین او را از شادی به اندوه در می‌کشاند. «مریم بانو» به دکتر حسام از قلب و اندیشه‌ی خراب خود می‌گوید (در پاسخ به «خودت چه طوری» در فصل بردن هاجر و کرمعلی به بیمارستان، به سر و قلب خود اشاره می‌کند و می‌گوید: خراب! خراب!). داستان زندگی او یک دم از خلوت تشویش‌آلودش خالی نیست و گمان و تردید به درستی آن‌چه انجام می‌دهد جان خسته‌ی او را می‌آزارد. او در غیبت آزارنده‌ی «یقین» به همه‌ی سرچشمه‌های حقیقت روی

می‌نماید اما باز در برابر «واقعیت» سخت و فروکشنده که او را از هر اعتمادی تهی می‌کند، به «یقین» نمی‌رسد، آن‌جا که چون مسیحایی سپیدپوش به جمع شاد فقرا می‌پیوندد و آن‌جا که در فرود خنجر نازاستی به تندیس‌های باور خود که بر دیوارخانه نصب کرده است (واژگان و تصاویر مقدس) شک کرده و به آن پشت می‌کند و از «کجایی؟» پرسش‌انگیز و غیبت طاقت‌برانداز آنان می‌پرسد. انسان آرمان‌گرا همواره راهی از ظلمت به سوی روشنائی می‌جوید (در فصل آغاز اثر در خطاب به آتشی که بر می‌افروزد: «از ظلمت خود رهایی‌ام ده - با نور خود آشنایی‌ام ده» اما او اسیر سایه‌ها و روشنائی‌های پرنده رنگ، عذاب‌آور و گمان‌آلود می‌شود. او از آن که زمانی برای رسیدن به حقیقت، جنین نوزاد خود را سقط کرده، پشیمان است. او از ناتوانی‌های خود در آرمانی ساختن جهان سر می‌خورد و با خود می‌گوید: «من همیشه دلم هوری می‌ریزه پایین، پوک و احمق و ضعیف می‌شم، هیچ راه نجاتی نیست، من از این عقده‌ی تنه من غریبم خودم بدم می‌یاد، متنفرم، متنفرم!...» «مریم بانو» به عنوان روشن‌فکری با روحیه‌ای مسیحایی با دیگران نمی‌ستیزد بلکه با خود درگیر است. او در حالی که شوهرش وی را «انکار» کرده، و او را به روح و راهبه تشبیه می‌کند، شوهر را «انکار» نمی‌نماید و حتی در تابش دل چست افتاب آنگاه که همه دور او جمعند (در زمان اوج باورهای مسیحایی) در گفت‌وگویی با خود حتی حاضر است شوهر خیانت‌کارش را نیز ببخشد. در فصل آغاز اثر آنگاه که او از خیانت شوهر آنگاه می‌شود در متولوگی دردآلود زمزمه می‌کند: «می‌خواهم این درد را زمزمه کنم تا طعم تلخ آن هیچ‌گاه از یادم نرود. می‌خواهم تلخی آن هر دم افزون باشد، بیاید مرا یک پارچه مسموم کند، روحم را، دلم را جسمم را، این جنگ من است با من، حرفی ندارم». اندیشه‌ی کنکاو گرز پرسش خیز «مریم بانو» پذیرندگی کامل و یقین‌آور زندگی و باورهای خود او را نیز به زیر سوال می‌برد و وی را اسیر و دچار سردرگمی‌های سخت می‌کند. آن‌گاه که مریم از تنهایی‌های خود و دختر الجزایری که در دوران کودکی با او در مدرسه‌ی شبانه روزی کاتولیک‌ها در فرنگ به سر می‌برد، می‌گوید که چگونه پدر و مادران همه جز آنان،

برایشان هدیه می‌آوردند و او و دختر الجزایری از اندوه به حیاط مدرسه پناه می‌بردند، و هاجر از ستم حسام‌الدین و فرزندان و نوه‌هایش که او را در زمستان برای بیرون آوردن قاشق و چنگال نقره به درون حوض یخ بسته می‌فرستادند، حکایت می‌کند، مشروعبیت اندوه مریم بانو به صورت یک اندوه اشرافی (از نگاه فرودستان)، به زیر پرسش می‌رود و دیگر بار آن‌گاه که مریم بانو از بی‌ارزشی مال دنیا در نزد خود می‌گوید (مریم بانو: من تف می‌کنم به مال دنیا) و هاجر بر او می‌غرد که «پس چرا این همه جمع کردی؟ چطور ما نمی‌توانیم!... شما پستین، دزدین، شما خودتون از همه پست‌تر و دزدترین.» تناقض و دغدغه‌های زندگی روشن فکر و پرسش‌پذیر بودن جایگاه و ظاهر پذیرنده‌ی وی، (از نگاه مخاطبان وی) در دنیایی تاریک و بهت‌آلود که روشنایی از دیده‌ها دریغ شده است، بر ما نموده می‌شود.»

شک و گمانی آزارنده او را که حتی نعمت فرزندان را به بهای باورهایی که اکنون به آنها شک دارد، از دست داده یک‌دم تنها نمی‌نهد. در همین نقطه است که قهرمان «بانو» از دیگر قهرمانان آثار مهرجویی متمایز می‌گردد. در «سازا» قهرمان زنی سنتی‌ست که به دلیل علاقه به شوهر تمام سختی‌های زندگی را یک تنه می‌پذیرد و سرانجام بعد از وقوف (آگاهی) رنج بار از «فاصله» (حقیقت) شوهر را می‌هدل و تنهایی را انتخاب می‌کند. (او با این عمل دگرگونی شوهر را نیز می‌طلبد) اما در «بانو» ما با زنی روشن فکر روبه رو هستیم که خود از آغاز به خودآگاهی می‌رسد، در برابر شکست در زندگی شخصی، به آرمان‌های مردمی خود پناه می‌برد، اما با گروهی که او را درک نمی‌کنند روبه رو می‌شود. دل تنگ از خیانت شوهر و خسته و نومید از فراموشی باور، اخلاق و روح تهی دستان به تنهایی خود پناه می‌برد.

مهرجویی در «بانو» نگاهی ژرف کاوانه به زندگی تهیدستان و نوع و شکل بینش و نگاه آنان نیز دارد. گروهی که به قول «فروغ» دل مرده و تکیده و مبہوت از غربتی به غربت دیگر در سفرند و غم گنانه از غربتی خود زمزمه می‌کنند: «خوشا امشوک که مهمان شماستیم - خدا دانه که فردا شو کجاایم.» بر خلاف «مریم بانو» که می‌خواهد از چشم‌اندازهای گوناگون به تماشای حقیقت بنشیند و جهان را از چشم‌خانه‌ی همگان بنگرد و از این روی پویایی اندیشه او را وامی‌دارد که سطوح و پهنه‌های مختلف آگاهی را زیر پا بگذارد و برای رسیدن به یقین همواره شک کند، بی‌غول‌نشینان (به جز «شیرین») به قرائتی «درونی» از واقعیت می‌پردازند و حقیقت در نزد آنان حقیقتی نسبی یا سببی (آگاهی‌ای متأثر از خویشاوندی یا طبقه، هم‌دردی و...) است، از این روی در فضای محدود نگاه خود از شناخت حقیقت در می‌مانند. «هاجر» در برابر اتهام دزدی پدرش از سوی مریم بانو بر می‌آشوبد «اگه بابای من دزد بود که روزگارش بهتر از این بود... چرا این همه جمع کردی، چطور ما نمی‌توانیم؟ شما پستین، دزدین، شما خودتون از همه پست‌ترین، دزدترین...» هاجر خانه‌ی بهشت گونه‌ی مریم بانو را در شبی سرد و برفی ترک می‌کند و به شوهرش که می‌خواهد او را بازگرداند، می‌گوید: «برو گم شو، شما هیچ کدومتون شرف ندارین. می‌خوام برم خونه خرابه‌ی خودم.» او علی‌رغم نشانه‌های خیانت قربان سالار آن را انکار می‌نماید. در فصل آخر فیلم اثری از بی‌غول‌ی تهی‌دستان «بانو» پیدا نیست، درد و فقر، تهی‌دستان روایت «بانو» را از آگاهی بی‌بهره ساخته است.

آن چه نادیده انگاشتن آن در تحلیل «بانو» ما را از درک اثر آن

گونه که باید دور می‌دارد، مسخ و فرودبینگی شخصیت دو (کاراکتر) در اثر یاد شده است. مسخی که چشم‌اندازهای ژرف آن را در آثار صادق هدایت نیز می‌توان سراغ یافت. محمود شوهر فراموش‌کار در اثر چیرگی «هوس» و قربان سالار پیر و تهی‌دست در اثر نیاز و طمع به دامان خیانت در می‌غلتنند. محمود که خود همسرش را به هوس دست‌یابی به زنی دیگر تنها می‌نهد، با خیانت زنی که به او دل‌بسته است، روبه رو می‌شود و با حضوری شکست خورده و کابوس‌وار به نزد همسر خود باز می‌گردد. قربان سالار که «حیدر» کج‌رو و چاقوکش در پی چک‌های بی‌محل به دنبال او آمده است، نخست از روی نیاز و سپس از روی طمع و هوس اموال «مریم بانو» را به اتفاق مرد یاد شده (حیدر) تاراج می‌کند. این دو (محمود و قربان سالار) تنها زمانی به آگاهی دست می‌یابند که هبستی خود را در معرض تلاشی و نابودی می‌بینند، آگاهی‌ای که پیش‌تر از «نیاز» ناشی می‌شود تا ایمان به حقیقتی راستین. قربان سالار در فصل پایانی اثر وقتی «محمود» نقشه‌ی خود را در بیرون راندن او و دیگر بستگانش به انجام می‌رساند در حالی که از روی برانکارده به مبل و لحاف چنگ می‌اندازد تا او را از خانه بیرون نکند، مریم بانو را صدا می‌زند و از او پناه و یاری می‌خواهد: «من از این خانه بیرون نمی‌رم. مریم بانو خانم مرا می‌برن، من در این خانه غذا می‌خورم و...» در این فراز از «بانو» ما در سطحی فراتر، شکست یک باور اجتماعی را مشاهده می‌نماییم، آن‌جا که ناامیدی «مریم بانو»، او را به خود فرو می‌برد و او از دست‌یازی به آرمانی بزرگ ناامید می‌گردد، «مسیح» (مریم بانو) دیگر صدای کسانی که او را می‌خوانند نمی‌شنود.

در فصل پایانی اثر، «مریم بانو» که از تحقق یافتن و به واقعیت پیوستن آرمانهای خود ناامید است، به تنهایی پناه می‌برد. این تصویر از انسان روشن‌فکر و آرمان‌گرا در اثر «بانو» تنهایی اندیشمندانی چون صادق هدایت، نسیم شمال، محمدعلی افراشته (شاعر طنز سرای گیلان)، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و... را فرا یاد می‌سازد که گروهی از آنان در زمان حیات خود حتی درک نشدند. قهرمان «بانو» در حالی که در نوای محزون آکاردئون با اندوه به تصویر دوران کودکی خود چشم می‌دوزد و در حالی که عزم سفر و تنهایی می‌کند، شعری از «بامداد» را زمزمه می‌کند که در آن مرگ و تنهایی به زندگی شرم‌آگین ارجح دانسته می‌شود: «گر بدین‌سان زیست باید پست - من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاورم - بر بلند کاج خشک کوچه‌ی بن‌بست - گر بدین‌سان مرد باید پاک - من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه - یادگار جاودانی برتر از این بی‌بقای خام.» و بدین‌گونه قهرمان اثر «مریم بانو» سفر و تنهایی را بر می‌گزیند...

فیلم‌نامه «بانو» استحکامی ستودنی دارد و در آن موضوع‌هایی چون مسخ، خیانت، وقوف و... به درستی چون حلقه‌های یک زنجیر کامل به هم تنیده‌اند، در این میان به نظر نگارنده همسانی‌های قابل توجهی میان نوع نگاه مهرجویی و نگاه هدایت قابل مشاهده است. آن‌گونه که گاه خود یادآور یک تعداد یا حضور ناخودآگاه می‌گردد، چون مرگ گریه‌ی سپید «بانو» که به بخشی از داستان‌های «سه قطره خون» شبیه می‌نماید. در «بانو» بازی شورآفرین و زیبای هنرمندان سرگی چون عزت‌الله انتظامی و بیتا فرهی اثری بس دیدنی را پیش چشم تماشاگران نهاده است. اثری که تصویر درون کاوانه و ژرف از موقعیت‌های انسانی ارائه می‌دهد.